



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۸۸

در این رقص و در این های و در این هو
میان ماست گردان میر مه رو

اگر چه روی می‌دزدد ز مردم
کجا پنهان شود آن روی نیکو؟!

چو چشمت بست آن جادوی استاد
درآ در آب جو و آب می‌جو

تو گویی: «کو و کو؟» او نیز سر را
به هر سو می‌کند یعنی که کو کو؟

ز کوی عشق می‌آید ندایی
رها کن کو و کو، دررو در این کو

برو دامان خاقان گیر محکم
چو او باشد چه اندیشی ز باجو؟

برو پهلوی قصرش خانه‌ای گیر
که تا ایمن شوی از درد پهلو

گریزان درد و دارو در پی تو
زهی لطف و زهی احسان و دارو

سیه کاری و تلخی را رها کن
بر ما زو بیا غلطان چو مازو

از او یابد طرب هم مست و هم می
از او گیرد نمک هم رو و هم خو

از او اندیش و گفتن را رها کن
لطیف اندیش م باشد مرد کم گو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۷۳

بوی سِرِّ بد بیاید از دَمَت
وز سر و رو تابد ای لافی^(۴) غمت

بوشناسانند حاذق، در مَصَاف^(۵)
تو به جَلدی^(۶)، های هو کم کن کِزاف

تو ملاف از مشک، کان بوی پیاز
از دم تو می‌کند، مکشوف، راز

گل‌شکر^(۷) خوردم همی‌گویی و، بوی
می‌زند از سیر، که یافه^(۸) مگوی

هست دل مانندهٔ خانهٔ کلان
خانهٔ دل را نهان همسایگان

از شکاف روزن و دیوارها
مطلع کردند بر اسرار ما

از شکافی که ندارد هیچ وهم
صاحب خانه و، ندارد هیچ سهم^(۹)

از نُبی^(۱۰) بر خوان که دیو و قوم او
می‌برند از حال انسی خُفیه^(۱۱) بو*

از رهی که انس از آن آگاه نیست
زانک زین محسوس و زین اَشباه^(۱۲) نیست

در میان ناقدان زرقی^(۱۳) مَتَن^(۱۴)
با مِحک ای قلب دون، لافی مزن

مر مِحک را ره بود در نقد و قلب
که خدایش کرد امیر جسم و قلب

* قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۷

يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتَهُمَا
إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ.

ترجمه فارسی

ای فرزندان آدم! مبادا شیطان شما را بفریبد، چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون راند و جامه ایشان را از تن شان برگند تا شرمگاهشان را به آنان بنمایاند، زیرا او و لشکرش از جایی که آنان را نمی بینید شما را می بینند. ما شیاطین را سرپرستان کسانی قرار داده ایم که ایمان نمی آورند.

ترجمه انگلیسی

O ye Children of Adam! Let not Satan seduce you, in the same manner as He got your parents out of the Garden, stripping them of their raiment, to expose their shame: for he and his tribe watch you from a position where ye cannot see them: We made the evil ones friends (only) to those without faith.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۱

زان شاه که او را هوس طبل و علم نیست
دیوانه شدم، بر سر دیوانه قلم نیست

از دور ببینی تو مرا شخص رونده
آن شخص خیالست ولی غیر عدم نیست

پیش آ و عدم شو که عدم معدن جانست
اما نه چنین جان که بجز غصه و غم نیست

من بی‌من و تو بی‌تو درآیم در این جو
زیرا که در این خشک بجز ظلم و ستم نیست

این جوی کند غرقه ولیکن نگنشد مرد
کو آب حیاتست و بجز لطف و کرم نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۶۳

اجتماع اجزای خر عَزیر علیه السلام بعد از بوسیدن باذن الله و درهم مرکب شدن پیش چشم عَزیر علیه السلام

هین عَزیرا در نگر اندر خَرَت
که بیوسیدست و، ریزیده برت

پیش تو گرد آوریم اجزاش را
آن سر و دم و، دو گوش و، پاش را

دست نی و جزو برهم می‌نهد
پاره‌ها را اجتماعی می‌دهد

در نگر در صنعت پاره‌زنی^(۱۵)
کو همی‌دوزد کهن بی سوزنی

ریسمان و سوزنی نه وقت خَرَز^(۱۶)
آنچنان دوزد که پیدا نیست دَرز

چشم بگشا، حشر را پیدا ببین
تا نماند شُبُهَات در یوم دین

تا ببینی جامعی‌ام را تمام
تا نلرزی وقت مردن ز اِهْتِمَام^(۱۷)

همچنانک وقت خفتن آمنی
از قَوَات جمله حسهای تنی

بر حواس خود نلرزی وقت خواب
گرچه می‌گردد پریشان و خراب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۰

در بیان آنک تن روح را چون لباسی است و این دست آستین دست روحت و این پای موزه پای روحت

تا بدانی که تن آمد چون لباس
رو بجو لَابِس^(۱۸)، لباسی را مَلِیس^(۱۹)

روح را توحید الله خوشترست
غیر ظاهر، دست و پایی دیگرست

دست و پا در خواب بینی و اِتِّلَاف^(۲۰)
آن حقیقت دان مدانش از کزاف

آن توی که بی بدن داری بدن
پس مترس از جسم و جان بیرون شدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۰

تفسیر کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ
[...من کنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم...]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۹۶

که کُنْزًا کُنْتُ مَخْفِيًا فَاحْبَبْتُ بَأَنْ أُعْرَفَ
برای جان مشتاقان به رغم نفس طنازه^(۳۱)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

کُنْتُ كُنْزًا كُنْتُ مَخْفِيًا شَنُو
جوهر خود گم مکن اظهار شو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۰

خانه بر کن کنز عقیق این یمن
صد هزاران خانه شاید ساختن

گنج زیر خانه است و چاره نیست
از خرابی خانه مندیش و مایست

که هزاران خانه از یک نقد گنج
توان عمارت کرد بی تکلیف و رنج

عاقبت این خانه خود ویران شود
گنج از زیرش یقین عریان شود

لیک آن تو نباشد زانکه روح
مزد ویران کردنستش آن فتوح^(۳۲)

چون نکرد آن کار مزدش هست، لا
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى**

دست خایی^(۳۳) بعد از آن تو کای دریغ
این چنین ماهی بد اندر زیر میغ^(۳۴)

من نکردم آنچه گفتند از بهی
گنج رفت و خانه و دستم تهی

خانهٔ اجرت گرفتی و کری^(۲۵)
نیست ملک تو به بیعی^(۲۶) یا شیری^(۲۷)

این کری را مدت او تا اجل
تا درین مدت کنی در وی عمل

پاره دوزی می‌کنی اندر دکان
زیر این دکان تو مدفون دو کان

هست این دکان کرایبی زود باش
تیشه بستان و تکش^(۲۸) را می‌تراش

تا که تیشه ناگهان بر کان نهی
از دکان و پاره دوزی وا رهی

پاره دوزی چیست؟ خورد آب و نان
می‌زنی این پاره بر دلق^(۲۹) گران

هر زمان می‌درد این دلق تنت
پاره بر وی می‌زنی زین خوردنت

ای ز نسل پادشاه کامیار
با خود آ، زین پاره دوزی ننگ دار

پاره‌ای بر کن ازین قعر دکان
تا برآرد سر به پیش تو دو کان

پیش از آن کین مهلت خانهٔ کری
آخر آید تو نخورده زو بری

پس تو را بیرون کند صاحب دکان
وین دکان را بر کند از روی کان

تو ز حسرت گاه بر سر می‌زنی
گاه ریش خام خود بر می‌کنی

کای دریغا آن من بود این دکان
کور بودم بر نخوردم زین مکان

ای دریغا بود ما را برد باد
تا ابد یا حسرتا شد لِلْعِبَادِ ***

** قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹

وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ.

ترجمه فارسی

و اینکه برای آدمی نیست جز آنچه می کوشد.

ترجمه انگلیسی

That man can have nothing but what he strives for;

*** قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰

يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.

ترجمه فارسی

ای دریغ بر این بندگان! که هیچ فرستاده ای به سراغشان نمی آمد جز آنکه مسخره اش می کردند.

ترجمه انگلیسی

Ah! Alas for (My) Servants! There comes not a messenger to them but they mock him!

- (۱) باجو: کبخدا، بایجو از حکمرانان مغول بود که مدتی در حوالی قونیه حکومت داشت.
- (۲) مازو: تپه، گلوله کوچک و توپ سنگی یا بلوری که کودکان با آن بازی می‌کنند.
- * مازو: میوه درخت مازو که شبیه گردو و گرد است.
- (۳) لطیف اندیش: نازک اندیش، خوش فکر
- (۴) لافی: لاف زن، لافنده.
- (۵) مَصَاف: جای صف بستن، میدان جنگ، جمع: مِصْفُ
- (۶) جَلْدی: چالاک، زرنگی، صلابت
- (۷) گُلشکر: معجونی از برگ گل سرخ و شکر و یا قند و عسل که به آن گُلَقَنْد هم می‌گویند.
- (۸) یافه: حرف بیپوده
- (۹) سهم: ترس، بیم
- (۱۰) نَبی: قرآن
- (۱۱) خُفیه: پنهانی
- (۱۲) اَشْبَاه: جمع شَبَه به معنی نظیر و مانند
- (۱۳) زُرُق: حيله و نیرنگ
- (۱۴) مَن: نتاب. زُرُق تنیدن یعنی حيله ساختن
- (۱۵) پارمَزی: پینه دوزی، وصله زنی
- (۱۶) خُرَز: دوخت و درز گرفتن

- (۱۷) اِهْتِمَام: همت گماشتن بر امری، کوشش کردن در کاری
- (۱۸) لَابِس: پوشنده لباس
- (۱۹) مَلِيس: فعل امر از لیسیدن به معنی بوسیدن و شیفته شدن.
- (۲۰) اِئْتِلَاف: به هم پیوستن، پیوستگی
- (۲۱) نَفْس طَنَازَه: نفس عشوه گر، من ذهنی عشوه گر و فریبکار
- (۲۲) فُتُوح: برکات، گشایش، جمع فتح
- (۲۳) خَایِیدِن: جویدن
- (۲۴) مِیغ: ابر
- (۲۵) کَرَى: کراء، به معنی کرایه
- (۲۶) بَیْع: فروختن
- (۲۷) شَیرِی: خریدن
- (۲۸) نَک: نه، قعر، عمق
- (۲۹) دَلَق: لباسی که دراویش و صوفیان می پوشیدند